



با حافظ عجین بود. از خواندن دیوان حافظ لذت می برد. وقتی حافظ می خواند، اشک روی گونه هایش روان بود.



مورچه است و می تواند پنج برابر وزن خودش را بلند کند. اگر می خواستیم جایی را تجهیز کنیم، طوری همکاری می کرد که اگر کسی او را می دید تصور می کرد نیروی خدماتی است. در راه اندازی کارگاه ها و تجهیزشان مشارکت می کرد. می رفت بازار، وسیله ای را که مورد نیاز بود می خرید. وقتی پروژه به ایشان ربط داشت، همه کاره ای اجرایی و مالی را خودش انجام می داد. اگر وارد امور مالی هم می شد، درست و حسابی کار می کرد. (همکار شهید)

علاقه مندی و پشت کارش سبب می شد که نیروهای رشته های تخصصی دیگر هم جذبش شوند. یکی، دو جلسه با بچه های کشاورزی صحبت کردیم. خیلی زود کارشان به مبادله شماره تلفن رسید. اگر با متخصصان سازمان فضایی صحبت می کردیم، دکتر می گفت باید یک کلاس ویژه بگذارم تا ادبیاتمان را یکی کنیم. برای گردآوری افراد با تخصص های مختلف قدرت عجیبی داشت. با محوریت دکتر و معنویت که بر فضای کار حاکم می کرد، همه نیروها با تمام وجود کار می کردند. (همکار شهید)



دکتر کم وزن بود، ولی انرژی زیادی داشت. به شوخی می گفتم دکتر مثل مورچه است و می تواند پنج برابر وزن خودش را بلند کند

یک سری از دانشجویها رفته بودند پیش دکتر عباسی از دکتر شهریاری چغلی کرده بودند که دکتر شهریاری خیلی به ما فشار می آورد. درس ایشان واقعاً سنگین بود. جلسه بعد که دکتر آمد، می توانست بگوید که رفتید چغلی کردید، حالتان را می گیرم. به جای این کار آمد و عذرخواهی کرد! گفت معذرت می خواهم اگر کدورتی پیش آمده است. (شاگرد شهید)

در اصفهان هست به نام «کوهپایه» که حدود ۱۰۰ کیلومتر از اصفهان فاصله دارد. آدرسی داد و یک شخص را معرفی کرد. خواست بررسی کنیم اوضاع او چگونه است. دو هفته بعد گزارشی به ایشان دربارہ آن شخص دادم. آن شخص تحصیل کرده بود، اما مشکل ذهنی و عصبی داشت. دکتر می خواست دو اتاق برای او بسازیم. شماره حسابم را گرفت و مبلغی واریز کرد. آن شخص اصرار داشت خودش درست کند، اما دکتر گفت من وضعیت او را بهتر می دانم؛ خودتان بسازید. یک روز به دکتر گفتم آن شخص نمی گذارد خانه را کامل کنیم و گروه که بخش عمده کار را انجام داده بود، مجبور شد برگردد. دیگر ادامه ندادیم. بعد از شهادت دکتر قضیه را برای همسرشان تعریف کردم. ایشان گفت یک روز ما خودمان رفتیم کوهپایه؛ گروهی را پیدا کردیم و کار خانه تمام شد. (دوست دوران دانشجویی شهید)

دکتر کم وزن بود، ولی انرژی زیادی داشت. به شوخی می گفتم دکتر مثل